

محمد جناب زاده

سیری در دیوان مثنوی مولوی

داستان پیر چنگی مطرب معروفی بود که چنگ مینواخت - نوای چنگ او بر دلها چنگ میزد بلبل از آوای او بیهوش میشد - دمش مجلس آرا و نوایش رستاخیز پرشوری بر پای میکرد نغمه چنگ او مانند صور اسرافیل مردگان را جان میبخشید هر نغمه‌ای اثری دارد اما نغمه‌ها و نواهایی است که قوه شنوایی (گوش) آنرا درک نمیکند مانند نغمه پری زیرا گوش آدمی نسبت با سرار پریان کراست نغمه دل هم از این دو نغمات بالاتر است اگر درست توجه کنیم و در بچه گوش را باز نمائیم جهان لبریز از آوا و نغمه‌ها و نواها است :

بدگوش هر چه بینی در خروش است دلی داند در این معنی که گوش است
نه بلبل بر گلش نسبیح خوان است که هر خجاری به نسبیحش زبان است
(سعدی)

این نغمات آثاری دارد و اگر معانی آن دانسته شود جان به جان دادگان بازگشت میکند آنگاه زنده میشوند و زمان مردگی و فنا پایان مییابد و جهان را روشنائی و آشنائی فرا میگیرد و *مرآة جامع علوم انسانی* مولوی بر اساس تداعی معانی وارد بحث نور و ظلمت میشود . نور یعنی مشاهده حقایق و حقیقت همه جا یکسان است آب چشمه جویبای سبوی آب است نورخوشید و نور ماه که از آفتاب است یکسان است مردان دانا و با تقوای بسان انوارند و چون ستارگان زرین در آسمان دانش و پاکدلی میدرخشند . پیامبر (ص) فرمود اصحاب و یاران من چنین اند چون منبع چشمه نور یکی است درخشش چراغ‌ها مانند و مشابه است از نور هر چراغی صدها چراغ میتوان روشن نمود پس هر گاه ستاره‌ای یافتی از انوار او بهره برد تا دل را از فروغ

اوروشن سازی نغمه‌ها روشنائی‌ها پرورشگاه روح ما میباشند :

ای بگشته زین طلب از کوبکو چند گوئی کین گلستان کوو کو
 بیش از این کین خار پا بیرون کنی چشم تاریک است جولان چون کنی
 آدمی کسو می‌نگنجد در جهان در سرخاری همی گردد نهان
 جان و روان انسان در جزر و مد حوادث دستخوش حالات رنگانگ
 و تغییرات مداوم و مستمر است عناصر عالی بشری در مدارج روحانی بعلت
 بستگی با اصناف آدمی (قل انما انا بشر مثلکم) همدمی را طالبید . آوائی که
 آهنگ فرشتگان و کروبیان بنوا در آورد دلبری که نور جمال و زیبایی او
 جاذب عشق و مایه آرامش جان باشد.

رسول خدا (ص) آنگاه که باید با اعتدال و احساس دنیوی باز گردد میفرمود
 کلمینی یا حمیرا و از همسر دلارام خویش میخواست که با او سخن گوید و
 روانش را بدنیای بشری بازگرداند و از بلال آهنگ ملکوتی را خواهان میشد
 تا آرامش بیابد میفرمود ای بلال از اذان دلنواز روان ما را شادگردان :

بلبل از آواز او بی خود شکایم بک طرب ز آواز خویش صد شدی
 مجلس و مجمع دمش آرامش می‌بخشد روح نوای او قیامت خاستی
 همچو اسرافیل کاوازش بفن مردگان را جان درآرد در بدن
 سازد اسرافیل روزی تاله را جان دهد پوسیده صد ساله را

اما هر آوائی چنین نیست . حالا دامنستان پیرچنگی را بشنوید :

مطربی کز وی جهان بد پر طرب رسته ز آوازش خیالات عجب
 از نوایش سرغ دل پیران شدی وز صدایش هوش جان حیران شدی
 چون برآمد روزگسار و پیر شد باز جانش از عجز پشه گیر شد
 وقتی زمان پیریش رسید روح او که چون بازشکاری بود در مقابل پشه‌ای

ناتوان شد آواز لطیف جانفزایش جانفرساگشت : آری کدام خوشی بود که به ناخوشی مبدل نشد ؟ هر بنای عالی عاقبت خراب شدنی است و هر آواز خوش گوش خراش خواهد گشت :

پیرچنگی در روزگار درماندگی محکوم به تنهایی شد . آنانکه نقش اندیشه‌های نفسانی را در آوای دلپذیر او مشاهده میکردند از دور او پراکنده شدند . دانست که ارزش کار و هنر او به پایان رسیده و پایان هر کاری ارضاء تمنیات نفسانی مردم باشد چنین خواهد بود اما آواز عزیزان که انعکاس دم جان بخش آنان است نفخه صور و دم روح القدس است و هر آهنگی با نغمه آسمانی دمساز باشد کهربای افکار بوده ولدت وحی و الهام و رازها همگی با او است :

با این اندیشه‌های تلخ نومید شد و بر عمر از دست رفته تأسف خورد و سنگ سراچه دل را با آب دیده سفت آنگاه که در گوشه ویرانه‌ای بیمار افتاد و نیازمند قرص نان بود دیده با آسمان و زمین دوخت گفت بارالها با من لطفها کردی و از بی خریدی پاس آنرا ندانستم و به بهبودی او قیات گرا تمنا به گذراندم اکنون نادم و پشیمانم بسوی تو آمدم زیرا این تنها نوثی که بخشانیده گناهان و آفریدگار مهربان هستی و آنگاه که همه درها بروی بندگان تو بسته است بازیاب غفران تو برای گناهکاران باز است . اکنون مردم هوی پرست از من دورند من برای تو و بنام تو نغمه سرایی میکنم و چنگک بیاد تو میزنم و بنوا در میآورم .

پیرچنگی با نوای آسمانی سرگرم بود بخواب خوشی و رؤیاء دلکشی فرورفت : نیکمردی بر بالین او آمد و مژده بخشایش الهی را بدو داد : پیر بیدار ودمی روشن و شادمان شد آنگاه مرغ جانش از زندان تن بیرون جست و در فضای ابدیت به پرواز آمد .